

انتظار

وحید ولی‌نیا

چشم‌ها را رازی
سینه را آوازی
متصل در همه ایام
مرا می‌خواند
خامه‌ی خام خیالم
با شوق
تن هر دفتر نگشوده‌ی فرداها را
در طلب می‌کاود
تا کلامی روشن
به من خسته نشانی بدهد
بیرق نور کجاست
تا یخ سرد زمستان‌زده را
آب کند
عاقبت پشت دو ابر
بعد آواز قناری در باغ
گرمی فصل بهاران در راه
راز چشمان تو را فاش کند